

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

نیروی جانشین کجاست؟

به ما می گویند که «کنار گود نشسته اید و به پهلوان در مخمسه افتاده در گود سفارش لنگ کردن حریف را می دهید و از آنها توقع ناممکن دارید. آخر چگونه می توان در زیر آتش مرگبار سرکوب حکومت از این رهبران انتظار انجام چیزی بیش از این داشت که انجام می دهند؟» اما دیده ام که اغلب گویندگان همین سخنان، در عین حال، بشدت در مقابل این پرسش نیز ایستادگی می کنند که: «اگر وضع چنین است که شما می گوئید آیا نباید نتیجه گرفت که رهبری جنبش باید در خارج از ایران شکل بگیرد؟»

esmail@nooriala.com

جنبش سبز، که سال پیش از دل مبارزات انتخاباتی، و سپس در پی تقلب بزرگ دولت پادگانی ولی فقیه و احمدی نژاد، زاده شد، بلافاصله، سراسر سپهر مردهء سیاسی ما را جان بخشیده و جان های عزلت گزیده را به زنده و فعال شدن وا داشت؛ بطوری که اکنون، تنها سالی از ماجرا گذشته، شاهد آنیم که هر نیرو و هر شخصیت سیاسی به نوعی خود را دیگراره درگیر مبارزه با رژیم مذهبی حاکم بر ایران می بیند و، با اتخاذ موضع گوناگون، و ارائهء استراتژی ها و تاکتیک های رنگارنگ، می کوشد تا در صحنهء سیاسی کشورمان نقشی بازی کرده و جایگاهی به دست آورد. اما آنچه در این میان حائز اهمیت حیاتی و شرط بقای هر کوشش سیاسی است تداوم پویائی جنبش سبز در داخل کشور است. این پویائی موتور حرکت و سوخت لازم برای فعالیت کارای اپوزیسیون را فراهم می کند و بدون آن همه چیز دیگراره در رخوت و مردگی و ملال تکرار فرو خواهد رفت.

اما پرسش اساسی در این میان آن است که مردم حضور یافته در صحنهء واقعی سیاسی کشور، که جانمایهء مبارزهء خود را از خشم نسبت به حکومت ولایت فقیه به دست می آورند و، در نتیجه، می دانند که چه «نمی خواهند» و، آگاه و ناخودآگاه، فهرست بلندی از آنچه می خواهند را نیز در ذهن دارند، و حتی اکثریت شان می دانند که تحقق بخشنده به این فهرست چیزی جز یک حکومت غیر مذهبی و فراگیر نیست، در صورتی که مبارزهء خود ادامه خواهند داد که احساس کنند، از یکسو، برای مبارزات اعتراضی شان نوعی رهبری وجود دارد و، از سوی دیگر، این رهبری توانسته است و می تواند مبارزه را به پیش برده و بدان راستا و سرعت ببخشد. حال بیائید بپذیریم که در سرآغاز جنبش سبز این رهبری در وجود آقای مهندس میر حسین موسوی و حجة الاسلام مهدی کروبی و حتی حجة الاسلام محمد خاتمی، و حتی تر (!) در وجود خانم زهرا رهنورد، تعین و تجلی داشته است و این گروه، همراه با اطرافیان شان و نیز مشارکتی ها و ملی - مذهبی ها و دیگر اصلاح طلبان مذهبی، نه تنها نیاز جنبش به رهبری را تأمین کرده اند بلکه در این راه بسیاری از آنها زندانی شده و شکنجه دیده اند. اما، در پی گذشت یک سال تمام از آغاز جنبش سبز، فقدان برنامهء مشخص در ساحت رهبری و محو تدریجی احساس پیشرفت در کار مبارزه، موجب آن شده است که رفته رفته آتش جنبش رو به سردی گذارده، ابتدا در پيله ای از خاکستر انتظار فرو رود و سپس رو به مرگ بگذارد.

من خود از این بابت رهبری مذهبی جنبش سبز را بارها مورد انتقاد قرار داده و نقش آنها را در فروکش کردن آتش مبارزه بیش از نقش شان در جهت دادن به آن ارزیابی کرده ام. بیشترین انتقادی نیز که به ارزیابی های از این نوع می شود اینگونه است که به ما می گویند «شما کنار گود نشسته اید و به پهلوان در مخمصه افتاده در گود سفارش لنگ کردن حریف را می دهید و، خو کرده به زندگی در ساحل عافیت، از آنها توقع ناممکن دارید. چرا که اگر تاکنون هم دامنهء سرکوب حکومت به خود این رهبران نرسیده جای تعجب دارد والا چگونه می توان، در زیر آتش مرگبار سرکوب حکومت، از این رهبران انتظار انجام چیزی بیش از این داشت که انجام می دهند؟»

اما دیده ام که اغلب گویندگان همین سخنان، در عین حال، بشدت در مقابل این استدلال نیز ایستادگی می کنند که: «اگر وضع چنین است که شما می گوئید و رهبران داخل کشور در برابر حکومتی خونریز قادر به انجام کاری بیش از آنکه انجام می دهند نیستند، آیا نباید نتیجه گرفت که رهبری جنبش باید در خارج از ایران شکل بگیرد؟» منتقدان ما در برابر این پرسش لبخندهای عاقل اندر سفیه زده و بر این نکته پای می فشرند که «رهبری باید در ایران شکل بگیرد و باشد و ما، در خارج از کشور، صرفاً باید پشتیبان و حتی پیرو آن باشیم».

بنظر من این مواضع دوگانه حکم همان فرمان «کج دار، و مریزا» را دارند و به دو اعتقاد متضاد با هم، که بطرز شگفتی آوری در یک ذهن بوجود می آیند، اشاره می کنند: رهبری در داخل کشور دچار سرکوب و فلج است و در خارج کشور هم نباید به دنبال رهبری سازی بود! نتیجه چه می شود؟ همین بن بست فعلی و لاغیر!

اما چون به تاریخ و جغرافیا نگاه می کنیم می بینیم که پیدایش «رهبری اپوزیسیون حکومت در داخل» تنها در صورتی ممکن می شود که حکومت از نوعی ساختار دموکراتیک برخوردار بوده و اهل تحمل و تساهل باشد و هرگز نمی توان موردی را یافت که حکومت سرکوب کند و مردم بیگناه را به گلوله ببندد اما، در همان حال، اجازه دهد که بدیل معاند و جانشین اش زیر سایه خودش رشد کند. اما، در عوض، می توان به موارد متعددی در تاریخ سرزمین های مختلف اشاره کرد که رهبری اپوزیسیون در خارج از حوزهء تسلط حکومت بوجود آمده و از خارج هدایت مبارزات داخل کشور را بر عهده داشته است. از نمونه هائی چون مورد لنین یا دوگل یا حتی آیت الله خمینی که بگذریم، می توان به مورد آتاتورک اشاره کرد که به دور دست شرق آناتولی رفت و از آنجا مبارزه ای را علیه استانبول رهبری کرد که به پایان یافتن خلافت عثمانی انجام گرفت. در دور دست تاریخ نیز جز این نمی بینیم. مثلاً، می توان به مورد سقوط خلافت اموی در تاریخ اسلام اشاره کرد که به دست ابومسلم انجام شد، مردی که خراسانی نبود اما از دورترین نقطهء شرقی خلافت - که خراسان باشد - مبارزه خود را آغاز کرده و توانست خلیفه را در دمشق به زیر کشد. پس، بنظر من، اگر می خواهیم که چراغ این جنبش روشن بماند و حرکت آن در مسیر پیشرفت سرعتی دم افزون بخود بگیرد، چاره ای نداریم جز اینکه به ایجاد مرکزیتی برای هدایت و رجوع سکولارهای سبز داخل در فضای آزاد در خارج کشور بیاوریم و در راستای آن بکار عملی بپردازیم.

جالب است توجه کنیم که در اردوگاه طرفداران بخش مذهبی جنبش سبز در خارج از کشور همین نتیجه گیری و فکر بیش از دیگر اردوگاه های اپوزیسیون مورد توجه بوده است، آنگونه

که - مثلاً - به محض مطرح شدن خطر دستگیری آقایان موسوی و کروبی، آقایان سازگارا و مخملباف و نوری زاده اعلام داشتند که در صورت وقوع این حادثه «رهبری به خارج کشور منتقل می شود!» و در این نیز شک ندارم که ایده بر پا داشتن «اطاق فکر» آقای مهاجرانی نیز تدارکی دیگر در همین جهت بوده است؛ والا فکر کردن که خارج و داخل ندارد و آقایان موسوی و کروبی نیز می توانند در داخل کشور اطاق های فکر وسیع تری داشته باشند. همچنین است حرکات و سکنات حجة الاسلام کدیور و اطرافیان در آمریکا که می کوشند به نوعی این امر را تثبیت کنند که رهبری جنبش سبز محمدی در صورت پیدایش شرایط ناموافق در ایران به خارج منتقل شده و در خارج کشور هم بر عهده ایشان خواهد بود، چرا که ایشان بعنوان یک «مجتهد تحصیلکرده» خوشفکر» توانائی و حتی مشروعیت آن را دارند که آیت الله خامنه ای را از مقام خود عزل و طومار حکومت اش را باطل سازند.

در واقع تمرکز حملات اردوگاه طرفداران مذهبی جنبش سبز بر روی شاخص کردن نقش آقای خامنه ای در جرم عدول حکومتیان از «آرمان های انقلاب»، و سپس ابطال مشروعیت او از طریق خارج کشور، نیز نشان از آن دارد که آنها خود را جانشین او می بینند و می کوشند تا، بدون آنکه به ساختار قدرت در نظام حکومت مذهبی لطمه ای وارد شود، با جایجائی مهره ها، نوعی حس پیروزی و وصول به مقصود را در مردم ایجاد کنند، بی آنکه اپوزیسیون سکولار توانسته باشد در این میان برای خود جای پائی کسب کند. حال آنکه مشکل کشور (که همان کل «حکومت مذهبی» باشد) نه ناشی از منصب ولایت فقیه است و نه حاصل حضور دینکاران عمامه بسر در مصادر قدرت؛ تا بتوان - مثلاً - با حذف منصب ولایت فقیه و رفع عمامه و برقراری کراوات آن را حل کرد. حکومت مذهبی یعنی «حاکمیت شرع توضیح المسائلی دینکاران مذهب دوازده امامی» بر کشور ما، و حل معضل آن هم تنها با الغای قانون اساسی فعلی و سکولار کردن قوای سه گانه ممکن است.

باری، بر اساس این مقدمات است که من فکر می کنم اگر نیروهای سکولاری که در خارج از کشور به وفور وجود دارند، بخود نجنبند و بر سر نوعی رهبری عام بخش سکولار جنبش به توافق نرسند، هر تحولی که در سپهر سیاسی ایران رخ دهد در داخل اردوگاه مذهبی ها انجام خواهد گرفت و هیچگونه لطمه ای به ساختار واقعی قدرت در حکومت مذهبی فعلی وارد نخواهد شد. در نتیجه، حادثترین مسئله سکولارهای خارج کشور بررسی دلایل تفرقه و یافتن راه های اجماع بر سر ایجاد نوعی «رهبری» است که بتواند، از یکسو مبارزات داخل کشور را هدایت کند و، از سوی دیگر، خود را آماده سازد تا، در صورت پیش آمدن فرصت جایجائی قدرت، توانائی اداره دوران پر هیاهو و خطرناک جایجائی را داشته و شرایطی را فراهم آورد تا برقراری انتخابات های آزاد و رفراندوم های لازم بصورتی دموکراتیک و مبتنی بر اعلامیه حقوق بشر ممکن شود.

بنظر من، واقعیت آن است که نیروهای سکولار (یعنی، خواستار انحلال حکومت مذهبی و برقراری یک حکومت غیر مذهبی و، اصولاً، غیر ایدئولوژیک) وسیع ترین و در عین حال پراکنده ترین نیروی سیاسی ما بشمار می روند که در صورت ادامه این وضع بار دیگر قافیه را برای دهه هائی چند به حریفان مذهبی و ایدئولوژیک خود خواهد باخت.

اما، براستی، شانس سکولارهای ایران در این کار چگونه تخمین زدنی است؟ موانع کار چیست؟ و امکانات آن دارای چه ماهیتی هستند؟ من می گویم در این زمینه ملاحظات کوتاهی و حداقلی را در اینجا مطرح کنم.

بنظر من مهمترین موجب تفرقه در اردوگاه سکولارها وجود دو گزینه و اردوگاه پادشاهی و جمهوری است، بخصوص که جمهوری خواهان پر جمعیت تر و از لحاظ نظری مجهز ترند اما نتوانسته اند در میان خود چهره و چهره های شاخصی را که مورد توجه نسل جوان سکولارهای ایرانی باشند بیورارند. (1) حال آنکه پادشاهی خواهان کم جمعیت تر و، از لحاظ نظری نامجهز تر، محسوب می شوند ولی دارای یک شخصیت محوری مهم و مورد شناخت بین المللی به نام شاهزاده رضا پهلوی هستند. (2).

متأسفانه، تا کنون کمتر ترفندی توانسته است این دو گروه را به طرز مؤثری بهم نزدیک کند، آنگونه که بتوانند سرمایه های خود را در جهت نجات ملت ایران از بختک حکومت مذهبی بر روی هم ریخته و از آن بدیلی امروزی و قابل پذیرش بیافرینند.

به همین دلیل است که می بینیم جمهوری خواهان فعال، و نه حاشیه نشین، که نسبت به توانائی ها و قابلیت پذیرش خود همواره دچار تردید بوده اند، در عمل بصورت زائده و آپاندیسی برای اردوگاه اصلاح طلبان مذهبی در آمده و هیچ امیدی به اینکه خود مستقلاً بتوانند مبارزات ملت را به جایی برسانند ندارند.

در اردوگاه پادشاهی خواهان نیز سردرگمی، فقدان برنامه، و بحران نظری مشروعیت، چنان تسلط دارد که گاه به موارد عجیبی همچون پیوستن شاهزاده به «جنبش ناکام رفاندوم» چند سال پیش، که بوسیله اصلاح طلبان و ملی - مذهبی ها طراحی شده بود، انجامیده است. در واقع، اگر فرض کنیم که در جوار شاهزاده نیز «اطاق فکر» ی وجود دارد چاره ای نداریم جز اینکه بپذیریم اعضاء این اطاق در سی سال پیش منجمد شده و با تحولات نظری و عملی سیاسی پیش نیامده اند. (3)

بدینسان، احساس من این است که زمان به سرعت از دست می رود و سرمایه های سکولارها عاطل و باطل مانده اند و تغییراتی که در افق سیاست کشورمان احتمال بالاتری را حائزند همگی، متأسفانه، هنوز رنگ ضدسکولاریستی و مذهبی دارند.

البته من، بعنوان یک «سکولار سبز» و معتقد به «سکولاریسم نو برای ایران» معتقدم که، در فقدان دلشکن هرگونه تمایل یا توانائی در سطح نیروهای متشکل و چهره های شاخص اردوگاه اپوزیسیون سکولار، چاره ای جز کوشیدن در سطح «ریشه ها» و کمک به پا گرفتن گیاهی که بر آنها استوار می شود تا بروید برای ما وجود ندارد. اینکه چهره های بارز سیاسی ما در این زمینه چه خواهند کرد امری است که نمی توان در مورد آن به حدس و گمان نشست و، بهر حال، این امر بیش از هر چیز اعتماد به نفس، اعتقاد به نیروی عظیم سکولاریستی در داخل کشور، و دیدن خود بعنوان حامل یک حواله تاریخی را می طلبد که، متأسفانه، در وضعیت فعلی، این ویژگی ها را در کمتر کسی می توان سراغ کرد. اگر سی سال به دنبال آزمایش نقش شخصیت در تاریخ بوده ایم، بد نیست که زمانی را نیز به آزمایش نقش «ریشه ها» در بالید درختان بگذرانیم. درخت بی ریشه بهاری بیش نمی پاید.

1. البته ما مورد «شورای ملی مقاومت» و بازوی نظامی آن، سازمان مجاهدین خلق، را هم دیده ایم که نخست مجبور به انتقال رهبری خود به خارج کشور شده و سپس به ایجاد نوعی دولت سایه و آمادگی برای اداره کشور دست زده اند و 25 سال پیش نیز خود را نیروئی سکولار خوانده اند. اما من در این مقاله به این مجموعه همچون یک «آلترناتیو سکولار» نگاه نمی کنم. سکولاریسم این شورا با ماهیت گوه‌رین سازمان مجاهدین، که در شورا دست بالا را دارد، در تضاد است و این دو گروه هرگز نتوانسته اند تضاد مزبور را در عمل - و نه بر روی کاغذ - حل کنند، چنانکه هنوز هم حکومت آینده شان «جمهوری اسلامی ایران» نام دارد! در این مورد همچنین نگاه کنید به مقاله ای از من با عنوان «جمهوری اسلامی سکولار را خدا هم نافرید»، در این لینک:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2010/030510-PU-EN-Impossibility-of-an-Islamic-Secular-Republic.htm>

2. من قبلاً در مقاله ای با عنوان «معمای رضا پهلوی» در مورد امتیازات سیاسی ایشان به تفصیل سخن گفته ام:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2008/120508-EN-Reza-Pahlavi.htm>

3. همین پریوز شاهد حضور شاهزاده در استودیوی رادیو صدای ایران و گفتگوی ایشان با آقای علیرضا میبیدی و حسین مهری بودیم و دیدیم که شاهزاده تا آن حد در «دموکرات بودن» پیش رفتند که گفتند اگر در همه بررسی آینده گزینه حکومت اسلامی رأی بیاورد ایشان آن را قبول خواهند داشت؛ حال آنکه معلوم نیست چگونه در یک فضای دموکراتیک و مبتنی بر اعلامیه حقوق بشر می توان گزینه ای به نام حکومت اسلامی را به رأی گذاشت؟ واقعاً آیا اعتقاد به دموکراسی به معنی آن است که بتوان گزینه های ضد حقوق بشری را هم به رأی گذاشت و در صورت رأی آوردن نتیجه را پذیرفت؟ بخصوص که دیده ایم حکومت اسلامی، بعنوان یک نمونه اعلاای گزینه ای ضد بشری، حاوی حجاب و تبعیض های جنسی و مذهبی و قومی و زبانی و سنگسار و قطع دست و پا هم هست. اگر بتوان به اینگونه رفتارندوم های غیر بشری اعتقاد داشت در آن صورت چرا شاهزاده هنوز رسماً نمی پذیرد که ملت ایران در سال 1358 با آرائی بالا (نمی گویم 99 در صدی مهندس بازرگان) پادشاهی را لغو و «جمهوری اسلامی» را برقرار ساخته است و ایشان به چه مجوزی هنوز خود را نامزد گزینه ای به نام پادشاهی می داند؟ جز اینکه آن رفتارندوم بعلت طرح گزینه ای ضد بشری ملغی محسوب می شود؟

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو»:

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلتر شکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshga.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com